

در مذمت جنگ

کرمانشاه از جمله شهرهای مرزی غرب ایران زمین می باشد که تجربه هشت سال جنگ ویرانگر را پشت سر گذاشته است. مردمان این دیار کهن که آوازه ی عشق شیرین و فرهادش شهره ی عالم است، روزان و شبانی را تجربه کرده اند که سراسر نا امنی و ترس و وحشت بوده است، شبهایی که هر آن انتظار می کشیدی تا سقف خانه بر سر تو و تمامی اعضای خانواده خراب شود و روزهایی که بانگ آژیر اعلام وضعیت خطر آشناترین نوایی بود که می توانستی شنیدی. اشعاری را که در زیر می خوانید فی الواقع می توان جنگ سروده های سه شاعر گرانمایه کرمانشاهی، زنده یاد یدالله بهزاد و استادان گرانمایه علی اشرف نوبتی و یدالله عاطفی دانست.

شعر زاد بوم، سروده ی بهزاد مهین، شعری است که در آن به زیبایی وبا زبانی بسیار زنده و گویا حالت روحی و روانی کسانی که در آن حال و هنجار می زیسته اند بیان شده است. سخن را کوتاه کنیم و با هم شعرها را بخوانیم.

زادبوم

یدالله بهزاد کرمانشاهی

غرش میگ ها مرا در گوش
گوید ای مرد جای ماندن نیست

خیز و تا پای می دهد بگریز
کز بلایی چنین، کس ایمن نیست

بمبِ خارا شکافِ ویرانگر
دوست با سرزمین دشمن نیست

هر کجا ره برد ز صدمتِ وی
در امان هیچ کوی و برزن نیست

می گدازد بسختی آهن را
آدمی سخت تر از آهن نیست
خانه بنگر ز بیخ و بن ویران
و آدمی بین که سرش بر تن نیست

ور کسی زنده مانده است او را
بر شهیدان مجال شیون نیست

شب همه شب ز بیم حمله ی خصم
روزی را چراغ روشن نیست

نفسی گر زنی به آسایش
از بلا زاد نی سترون نیست

ظلمت انگیز شد جهان، گویی
در چراغ زمانه روغن نیست

با چنین حال زار و جسم نزار
بهر تو هیچ حيله و فن نیست

نتوانی ستیزه با دشمن
دفع شمشیر کار سوزن نیست

ور بمانی و جان ز کف بدهی
جز تو را خون تو به گردن نیست

گویم آری هر آنچه گفتی هست
عزم رفتن و لیک در من نیست

نگریزم ز دشمن ار چه مرا
دست و بازوی مرد افکن نیست

روشنست از فروغ دل ره من
چه غم ار پرتوی به روزن نیست
خانمان را به خصم نگذارم
خانه ام گرچه کم ز گلخن نیست

بر تن درد و رنج سوده مرا
به ز امید هیچ جوشن نیست

ننهم پای جز به راه ثبات،
که مرا خوف مرگ رهن نیست

آدمی بی وطن نیارد زیست
مرغ اگر هست بی نشیمن نیست
نکنم زاد بوم خویش رها
که گرامی ترم ز میهن نیست
گو بمان و بنام نیک بمیر
چند گویی که جای ماندن نیست

رباعی

این رباعی را استاد پرتو کرمانشاهی در هنگام بمبارانهای کرمانشاه و مهاجرت اجباری به چابکسر مازندران برای استاد یدالله عاطفی سروده است. جواب آقای عاطفی را بعد از رباعی آقای پرتو می آوریم.

گفتی که از این آتش و خون بگریزم
هنگامه ی جنگ است و جنون بگریزم
گیرم که گریختم از این مرگ آباد
از بند وفای دوست، چون بگریزم

صد شکر کزین آتش و خون، دور شدی
زین جایگه جنگ و جنون، دور شدی
دوری و به جان و دل ما نزدیکی
در جان و دلی، همیشه چون دور شدی؟

ثمر جنگ

یدالله عاطفی

ای کاش نماند به جهان، نام تو جنگ
جز زهر فنا مباد، در کام تو، جنگ
انصاف بده، به غیر ویرانی و مرگ
دیگر چه ثمر داشت سرانجام تو، جنگ؟